

ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلٌ في الفرق بين الجنس و المادة و بين النوع و الموضوع:
إنَّ الماهيةَ قد تُؤخَذُ بشرطٍ لا شيءٍ بأن يُتصوَّرَ معناها بشرطٍ أن يكونَ ذلكَ المعنى
وَحَدَهُ بحيثُ يكونُ كُلُّ ما يُقارَنُهُ زائداً عليه، فيكونُ جزءاً لِذلكَ المجموعِ مادَّةً له،
مُتقدِّماً عليه في الوجودينِ فيمتنعُ حملُهُ على المجموعِ لِانقضاءِ شرطِ الحملِ وَ هُوَ الإِتِّحَادُ
في الوجود.^۱

عرض شد که بعضی از اوقات ماهیت را این طور
تصور می‌کنیم که بدون انضمام چیزی با او در نظر
گرفته شود؛ فقط ذات خودش بدون قابلیت
هم‌نشینی و مصاحبت با غیر و بدون عدم قابلیت
هم‌نشینی و مصاحبت با غیر در نظر گرفته شود،
در این صورت خود ماهیت فی حدّ نفسه در نظر می‌آید
و خود ذات یک مقوله مورد توجه قرار می‌گیرد. در
تصور معنا لحاظ و وحدت در نظر می‌آید و هر چیزی
که در کنارش قرار بگیرد بر آن حقیقت زیاد است،
یعنی اگر شما ناطق را در کنار حیوان قرار دادید آن
چیزی غیر از خود حیوان است و آن معنایی اضافه بر
آن حیوان است، گرچه فرد حیوان در خارج همان

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷.

ناطق است و از نظر عینی باهم اتحاد دارند ولی از نظر مفهومی تفاوت می کند؛ اگر تفاوت نمی کرد شما ناطق را اضافه نمی کردید، اینکه مجبور شدید ناطق را اضافه به حیوان بکنید تا اینکه آن تعین خارجی را نشان بدهید دلیل بر این است که بین مفهوم ناطق و مفهوم حیوان اختلاف هست و الاً خود همان حیوان کفایت می کرد، پس در این صورت این معنا جزء و ماده ای برای این مجموع است؛ یعنی ماده ای برای این مجموع به حساب می آید که در انضمام آن ناطق به او حکم ماده و صورت را پیدا می کند که آن صورت می آید و این ماده را به حقیقتی از حقایق خارجی و تعینی از اعیان خارجی متبدل می کند. «لام» در اینجا به معنای «فی» است. در دو وجود؛ چه وجود خارجی و چه وجود ذهنی، این ماهیتی که در اینجا تنها لحاظ شده باید تقدم داشته باشد، اما وجود خارجی به خاطر اینکه این ماهیت، جزئی است که تا این جزء نباشد کل برای آن کل متحقق نمی شود و تا کل متحقق نشود آن تعین نمی شود تعین خارجی باشد و از یک نظر در وجود ذهنی هم این ماهیت بر این مرکب مقدم است به جهت اینکه تا اجزاء مرکب

تلفیق نشوند طبعاً خود آن مرکب در ذهن نمی‌تواند تحقق پیدا کند. می‌گوید: حملش بر مجموع ممتنع است و شرطِ حملِ شرطِ اتحاد است؛ یا اتحاد، اتحاد در وجود است که الآن از نقطه نظر وجودی این با آن تفاوت می‌کند، یعنی حیوان خودش فی حدّ نفسه از نقطه نظر وجودی با ناطق متفاوت است و با حیوان و ناطق هم متفاوت است چون لحاظی که در اینجا شده لحاظِ تعینِ خارجی و وجودِ خارجی نیست بلکه فقط لحاظ خود آن مفهوم در ذهن بدون اضافه امر دیگر است، تنها حملی که در اینجا می‌شود کرد این است که ما خودش را بر خودش حمل کنیم. همان‌طور که جلسه قبل عرض کردیم: **زیدٌ زیدٌ** در اینجا می‌گوییم: **الحيوانُ حیوانٌ**.

وَقَدْ يُؤَخَذُ لَا بِشَرَطِ شَيْءٍ بَأَنَّ يُتَصَوَّرَ مَعَهَا مَعَ تَجْوِيزِ كَوْنِهِ وَحَدَهُ وَ كَوْنِهِ لَا وَحْدَهُ.

گاهی از اوقات این معنا معنای لابلشرط‌شیئی است، معنایش در نظر گرفته می‌شود ولی طوری ما این معنا را تصور می‌کنیم که او را هم می‌شود تنهایی و هم با غیر در نظر آورد؛ وقتی که حیوان را در نظر می‌آوریم منظور ما خود جنس تنهای جدای از فصل نیست بلکه منظور ما حقیقتی است که می‌تواند با

فصل هم در اینجا جمع بشود، یک معنایی است که فصل را هم در خودش دارد. مثلاً در محاورات هم همین طور می‌گوییم؛ می‌گوییم که الحمدلله حیوان خیلی زیاد است؛ اینکه می‌گوییم: حیوان خیلی زیاد است منظور ما اعم از چهارپایان است که خب تعدادشان محدود است و اعم از دوپایان! دوپایانی که در جامعه هستند! این حیوانی را که می‌گوییم، در واقع یک معنای سِعی در نظر می‌آوریم که تقریباً شبیه همان عموم‌المجازی است که در بلاغت مورد استفاده قرار می‌گیرد که یک معنای سِعی به مفهومی داده می‌شود که هم شامل آن منطبقٌ علیه لُغوی و موضوعٌ له لُغوی اوست و هم افرادی که در اعتبار مُعْتَبَر با او می‌توانند هم‌خوانی و هم‌رنگی داشته باشند. این معنا، معنای عموم‌المجاز است که این معنا در نظر گرفته می‌شود. البته این مسئله بنا بر رأی سکاکی در هر مجازی مطلب از این قرار است و لکن از نقطه نظر استعمال در دو مصداق مختلف این مسئله عموم‌المجاز خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد.

همین قضیه را شما نگاه کنید ببینید در زمان سابق

بهائی‌ها خیلی رشد کرده بودند و خیلی از مناصب

دولتی را گرفته بودند، نخست وزیرمان بهائی بود،
امرای ارتش بهائی بودند، بسیاری از وزرا بهائی
بودند و خلاصه بهائیت خیلی در ایران داشت نفوذ
پیدا می کرد، افرادی که اصلاً در آن موقع به اصطلاح
خیلی از چشم راست و چپی های شاه به حساب
می آمدند بهائی بودند، اصلاً به طور کلی قضیه بهائیت
یک قضیه استعماری است از همین نشوونمای آن
مشخص است. علی کلّ حال در آن موقع مسئله
بهائیت خیلی رشد کرده بود. آن مطلبی را که مرحوم
حداد به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما -
فرمودند که چرا شما مثلاً نسبت به این مسئله و قضیه
اقدام کردید؟ مرحوم آقا در پاسخ می گویند که اگر
این کار را نمی کردیم مردم بهائی می شدند. ایشان
فرمودند: «آقا مردم بهائی هستند!»

فرق حقیقی مسلمان و غیر مسلمان

اینها عموم المجاز است حالا کسی که شهادت به
لا إله إلا الله می دهد و اقرار به رسالت می کند بهائی
نیست، ولی ایشان در اینجا می خواهند این را
بفرمایند که فرق مسلمان و غیر مسلمان در چیست؟
آن مسلمانی که هرّ را از برّ تشخیص نمی دهد، آن

مسلمانی که رفتارش مثل بقیه است، آن مسلمانی که لخت می‌آید و در خیابان مثل بقیه دارد راه می‌رود، آن مسلمانی که اگر یک مطلب از او پرسید در آن می‌ماند، آن مسلمانی که به هر صدایی حرکت می‌کند و هیچ ریشه‌ای ندارد، خب حالا اسمش را روی پیشانی‌اش بهائی بنویس! چه فرقی می‌کند؟! بین اسلام و غیراسلام چه تفاوتی دارد؟! بالأخره اسلام یک حقایقی مدوّنه و مبانی‌ای مقننه از ناحیه شرع است که التزام به آنها التزام به اسلام و تلبس به اسلام و مبانی است.

خب حالا فرض کنید اگر کسی اسماً مسلمان باشد ولیکن رسماً هر کاری بقیه می‌کند او هم می‌کند، هر ارتباطی که بقیه دارند او هم دارد، حالا این می‌گوید که در کتاب خواندیم یک پیغمبری آمده است، حالا خیلی تفاوت چندانی در این مسئله ندارد ولکن به مجرد یک حرکت باد و نسیمی متمایل می‌شود این همان **همج رعاعی** است که امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرمایند که

اکثر مردم **همچ ر عاع** هستند؛^۱ امروز به دنبال این و فردا به دنبال او حرکت می کنند. آن کسی که در شب عاشورا تا آخر پای کار می ایستد سی چهل نفر هستند و بیشتر نیستند و الاً وقتی که حضرت حرکت می کند یک عده کثیری می آیند ولی هرچه راه می گذرد می بینند خبری نشد و یکی یکی آب می روند و کم می شوند! به مکه می رسند، از مکه حرکت می کنند حضرت می گوید که این قدر دنبال من نیاید! به خدا خبری نیست و پشیمان می شوید! به جای اینکه شب عاشورا بروید از حالا بروید و نگذارید تا آن شب طول بکشد، حتماً باید چشمتان بیفتد لشکر را ببینید تا باور کنید؟! یک تعداد به من نگاه کنید و یک تعداد هم به لشکر (مقابل) نگاه کنید تا خودتان بفهمید چه خبر است! اینها قبول نمی کردند یا اینکه بعضی ها هم مردد بودند که برویم یا نرویم؟! بابا پسر پیغمبر است این مقام و این وضعیت را دارد، جدش این حرفها را راجع به او زده است و مسائل این طوری بوده است

^۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۶. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

و... مدام با خودشان کلنجر می رفتند، شب عاشورا که شد حضرت گفتند که اینها را راحت کنیم تا این قدر با خودشان کلنجر نروند و این قدر قضیه برایشان سخت نشود. گفت که صاف می گویم: آیا من را صادق می دانید یا نمی دانید؟! اگر نمی دانید خوب بلند شوید بروید. اگر صادق می بینید فردا هیچ کسی زنده نخواهد بود! خاطرتان جمع باشد که همه شما که اینجا هستید همه رفتنی هستید!

شبهات قضیه شب عاشورا به قضیه غدیر خم

آنها دیدند نه دیگر، حضرت قضیه را به صراحت گفتند! قضیه شب عاشورا مثل قضیه غدیر خم بود هرچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم می گفت که این علی جانشین من است و فلان و این حرفها تا اینکه جبرائیل آمد و گفت که قضیه را صاف باید بگویی، تا کی همین طور دست روی دست بگذاری و مدام بگویی که علی این طور است و آن طور است و فلان! مسئله را باید قشنگ تمامش کنی که دیگر جایی برای بهانه نماند. قضیه شب عاشورا هم مثل قضیه غدیر بود، حضرت دیگر مسئله را تمام کرد و گفت که همه فردا رفتنی هستید.

خودتان می‌دانید؛ زن و بچه دارید، مال و اموال دارید، ملک دارید، تعلق دارید، دنیا دارید و جان دارید و جان شیرین عزیز است، بلند شوید بروید! فرمودند:

إِنَّ اللَّيْلَ قَدْ عَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوا جَمَلًا^۱

اینها دیگر بلند شدند و رفتند. خب حالا این مردم مسلمان هستند یا بهائی هستند؟! همان‌هایی که زمان امام حسین علیه‌السلام در شب عاشورا رفتند آنها با بهائی چه فرقی کردند؟! حالا اسماً می‌گویند: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نماز هم می‌خوانند و رو به قبله هم می‌کنند اما چه تفاوتی با بهائی می‌کنند؟! همان‌طوری که بهائی و مسیحی و یهودی نمی‌آیند حضرت را کمک کنند، اینها هم همان‌طور هستند! همان‌طوری که آنها در آن مرام خودشان و ارتباط با اسلام خود را بیگانه می‌بینند و بین خودشان و اسلام پرده و حائلی قائل هستند اینها هم همین‌طورند. می‌گویند که یا حسین قبولت داریم اما تا وقتی که زخمی به ما نرسد تا وقتی که به مال ما توهین نشود

۱. الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۲۰.

تا وقتی که زن و بچه‌مان سر جایشان باشند و تا وقتی که تا وقتی که ... این تا وقتی، تا وقتی مرز است و این مرز بین انسان و صاحب اصلی می‌شود و در اینجا بینشان فاصله می‌افتد. وقتی که این طور باشد دیگر در این صورت تفاوتی در بین نیست.

پس در اینجا خود ایشان هم یک عموم‌المجازی [استعمال فرمودند که] اینها همه بهائی هستند. البته حقیقت است! منتها ما از نظر بلاغی حالا می‌گوییم که مجاز است! همین است دیگر! امروز زیر پرچم این سینه می‌زنیم فردا که یک پرچم دیگری بلند شد می‌رویم زیر آن پرچم سینه می‌زنیم و به دنبال آن می‌رویم، این مطالبی که می‌شنویم و در تاریخ به اینها نگاه می‌کنیم اینها برای ما است، برای امروز ماست، برای الآن و هر لحظه ماست تا قبل از اینکه وقت بگذرد و فرصت‌ها برود. برای این است والا آن بزرگان که رفتند و کارشان را کردند و تمام شد حالا بقیه هر چه می‌خواهند بشوند، بشوند.

و قَدْ يُؤَخِّدُ لَا بِشَرَطِ شَيْءٍ بَأَنَّ يُنْصَوَّرَ مَعَهَا مَعَ تَجْوِيزِ كَوْنِهِ وَحَدَهُ وَ كَوْنَهُ لَا وَحَدَهُ
بَأَنَّ يَقْتَرِنَ مَعَ شَيْءٍ آخَرَ فَيُحْمَلُ عَلَى الْمَجْمُوعِ وَ عَلَى نَفْسِهِ وَحَدَهُ.^۱

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۷.

لابشرطی یعنی اینکه این تنهایی در نظر گرفته
بشود یا اینکه تنها نباشد و با شیء دیگر مقترن باشد
مثلاً با ناطق مقترن باشد. هم می شود که بر مجموع
حمل بشود، فرض کنید بگوییم: **الإنسان حیوانٌ الآن**
شما حیوان را بر انسان حمل کردید و انسان هم
مجموع از این فصل و جنس و اینهاست یا اینکه بر
خودش حمل شود مثلاً **الحيوان حیوانٌ**، تفاوتی
در این صورت نمی کند چون یک معنای مجموعی
در نظر گرفته شده که آن معنای مجموع شمولش را
بر انواعی که در تحت خودش هستند وسعت می دهد
و به اصطلاح عمومیت می دهد. در اینجا دیگر خود
آن حیوانیت تنها که ما می خواهیم بین او و بقیه
جدایی بیندازیم لحاظ نمی شود و ما این مسئله را
حتی در مورد اصناف یک جنس هم به کار می بریم
مثلاً یک وقت می گوییم که برو برنج بخر، شما
می روید در مغازه می بینید ده نوع برنج هست؛ برنج
شمال هست، برنج گیلان، اصفهان، شیراز، پاکستان
و امثال ذلک هست و شما نگاه به هر کدام می کنید و
از هر کدام که قشنگ تر است یک کیلو می خرید. یک

وقت می گوید که برنج پاکستان این خصوصیت را دارد و برنج شمال این خصوصیت را دارد، این دیگر در اینجا به شرط وحده مورد لحاظ قرار گرفته است بعد به شما می گویند که حالا برو این را بگیر. دیگر شما نمی توانید ده کیلو از هر کدام را بگیرید، باید همان را که گفته شده در نظر بیاورید، این در اینجا لحاظ نوع خاص به شرط وحده است، در اوّلی لحاظ یک برنج است و آن لحاظ شمول است و همه اصناف این، حقیقت و ماهیت را در آنجا در برمی گیرد.

وَ الْمَاهِيَةُ الْمَأخُوذَةُ كَذَلِكَ قَدْ تَكُونُ غَيْرَ مُتَحَصِّلَةٍ بِنَفْسِهَا فِي الْوَاقِعِ بَلْ يَكُونُ أَمْرًا مُحْتَمَلًا لِلْمَقُولِيَّةِ عَلَى أَشْيَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ الْمَاهِيَاتِ.

آن ماهیتی که به این نحو اخذ و تصور شده است گاهی از اوقات می شود که خودش فی حدّ نفسه تحصیل و قوام ندارد و خودش تحقق خارجی نمی تواند داشته باشد بلکه نیاز به ضمّ ضمیمه دارد.

مرحوم آقای بروجردی می خواستند طلبه ای که خدمت ایشان آمده بود را امتحان کنند لذا گفته بودند: «اشیاء» غیر منصرف است یا منصرف است؟! باید

باید **علی اشیاء** بگوییم یا **علی اشیاء**؟!

استاد: چه باید بگوییم؟

تلمیذ: اشیاء.

استاد: چرا؟!

تلمیذ: چون غیر منصرف است.

استاد: دلیل بر غیر منصرف بودنش چیست؟!

تلمیذ: جمع است.

استاد: دو جنبه داریم؛ یکی تأنیث است و یکی

هم جمع است!

آن طلبه هم در جواب آقای بروجردی گفت: ﴿لَا

تَسْأَلُونَ عَنَّا أَشْيَاءَ إِن تَبَدَّلْ لَكُمْ

تَسْؤَلُكُمْ﴾^۱ آقای بروجردی به او یک عبا دادند،

اگر [فقط] جواب می‌داد شاید عبا نمی‌گرفت، مثلاً

پنج تومان ده تومان به او می‌دادند. خدا مرحوم آقای

بروجردی را رحمت کند بسیار آدم با واقعیتی بود،

حالا ما نمی‌گوییم که ایشان از عرفاء و اولیاء و کذا

بود. نه آن مراتب که یک حساب‌های دیگری دارند،

ولی دیگر در این زمانه آدم با واقعیت هم پیدا

نمی‌شود! آدمی که به آنچه می‌گوید در حدّ خودش

متعهد و ملتزم باشد، صدق داشته باشد. آقای

^۱ .سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱. متن جلسات شرح دعای ابوحمزه ثمالی، ص ۲۳۹:

«سؤال نکنید از بعضی چیزهایی که [اگر] برایتان روشن بشود ناراحت می‌شوید.»

بروجردی آدم صادقی بود و اعتقاد داشت، به اندازه همان مقدار فهم و ادراک و قوه عاقله خودش نسبت به آن مطلبی که می‌گفت، صدق داشت. از حرکات و سکناتش پیدا بود که آدمی است که خلاصه نمی‌خواهد خودش را گول بزند، نمی‌خواهد کاری انجام بدهد که دیگران بر او تأثیر بگذارند و خود را در تحت نفوذ دیگران در بیاورد.

البته ما نمی‌توانیم بگوییم که ایشان در این مسئله کاملاً موفق بود یا نبود علی‌کلّ حال انسان بشر است و بشر هم محدودیت‌های وجودی خاص خودش را دارد؛ مگر کسی که قلبش به آن مراتب کشف و مراتب معرفت متصل باشد که او را دیگر کسی نمی‌تواند گول بزند. اگر تمام دنیا بگویند که الان شب است، به ریش همه‌شان می‌خندد! چه آنهایی که ریش دارند و چه آنهایی که ریش ندارند!! زن‌ها جزو بی‌ریش‌ها هستند!! همین‌طور به همه‌شان می‌خندد و به همه‌شان هم کاری ندارد، چرا؟ چون دارید می‌بینید، این فرد را دیگر کسی نمی‌تواند فریب بدهد ولی باقی افراد نه، کم‌وزیاد دارند؛ بعضی‌ها می‌خواهند فریب بخورند، آقای بروجردی

این طوری نبود، خدا پدرش را هم بیامرزد و خدا رحمتش کند. بعضی ها می خواهند گول بخورند، به قول یکی می گفت که بعضی ها خواب هستند و بعضی ها خودشان را به خواب می زنند؛ آن کسی که خواب است آدم تکانش می دهد و در گوشش سروصدا می کند و دوتا لگد می زند بیدار می شود ولی آن کسی که خودش را به خواب می زند چطور می توانید بیدارش کنید؟! بعضی ها خودشان را به خواب می زنند، همه خودشان را به خواب می زنند، مرحوم آقای بروجردی این طور نبود و خودش را به خواب نمی زد.

و إِنَّمَا يَنْحَصِلُ بِمَا يَنْصَافُ إِلَيْهِ فَيَتَخَصَّصُ بِهِ وَ تَصِيرُ بِعَيْنِهَا أَحَدَ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ فَيَكُونُ جِنْسًا وَ الْمُنْصَافُ إِلَيْهِ الَّذِي قَوْمُهُ وَ جَعَلَهُ أَحَدَ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ فَصَلًّا.

این تحصل پیدا می کند به آن چیزی که به آن اضافه می شود پس به واسطه او از اجناس و انواع دیگر تخصص و تعین و امتیاز پیدا می کند و به واسطه او یکی از همین اشیاء خارجی می شود؛ او به کمکش می آید و او را به یکی از انواع تبدیل می کند؛ او جنس می شود و آن که به او انضیاف پیدا می شود که او را قوام، تخصص، تشخیص و تعین بخشیده و ممتاز نموده است به اضافه بر او فصل گفته می شود.

وَقَدْ تَكُونُ مُتَحَصِّلَةً فِي ذَاتِهَا غَيْرَ مُتَحَصِّلَةٍ بِإِعْتِبَارِ انْضِيافِ أُمُورٍ إِلَيْهَا يَجْعَلُهَا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهَا إِحْدَى الْحَقَائِقِ الْمُتَأَصِّلَةِ كَالْأَنْوَاعِ الدَّاخِلَةِ تَحْتَ جِنْسٍ فَهِيَ فِي نَفْسِهَا نَوْعٌ بَلْ شَخْصٌ وَاحِدٌ مِنْ نَوْعٍ كَهَيُولَى عَالَمِ الْعُنَاصِرِ.

گاهی از اوقات هم این خودش فی حدّ نفسه

تحصّل، تعین و امتیاز دارد و نیازی به ضمّ ضمیمه‌ای

ندارد. این به اعتبار انضیاف اموری به او تحصّل

ندارد که یکی از آنها را حقایق متحصّله قرار بدهد

مثل انواعی که داخل در تحت جنس هستند، خود

نوع فی حدّ نفسه تحصّل دارد و دیگر نوع برای

تحصّلش احتیاج به چیز دیگر ندارد، خود انسان

برای تحصّل خودش نیاز به چیزی ندارد! شما

می‌گویید: «انسان»، وقتی می‌گویید: «انسان» جنس و

فصلش را هم در نظر گرفته‌اید که دارید می‌گویید و الاّ

بدون این که نمی‌توانید بگویید! پس دیگر

در این صورت نیازی به ضمّ عَرَض و فصل و جنس

دیگری نیست و نیازی به این مسائل نیست.

بلکه ممکن است یک شخص از یک نوع باشد

یعنی این نوعی است که دارای شخص خارج است

و دوتا ندارد؛ انسان مصادیق مختلفی دارد و لکن

هیولا که عبارت از مادةالمواد خارجی است در اینجا

نوعی است که فردش هم فرد واحد است و قابل

تجزیه نیست؛ مثل هیولای عالم عناصر! بین افراد

اختلاف است در اینکه وحدت این هیولا وحدت
نوعیه است یا اینکه وحدت شخصیه است؟! اگر
وحدت، وحدتِ نوعیه باشد به این معناست که در
اینجا یک نوع بیشتر از این وجود ندارد یعنی جنسی
که آن نوع را شامل می‌شود، نمی‌تواند بیش از این
یک نوع، نوعی دیگر بسازد؛ حیوان جنسی است که
می‌تواند غیر از انسان انواع دیگری را هم بسازد. هر
فصلی که به او ضمیمه بشود این فصل می‌آید و
نوعی در مقابل انسان ایجاد می‌کند ولی جنس هیولا
نمی‌تواند غیر از هیولا چیز دیگری را بسازد چون
هرچه بسازد باز همان جنبهٔ تهیو و جنبهٔ قابلیت در
او لحاظ است پس غیر از هیولا ما چیز دیگری نداریم
و تقریباً این مطلب را می‌توانیم با وجود مثال بزنیم؛
مسئلهٔ وجود حقیقتی است که ثانی ندارد، این هم در
مادیات ثانی ندارد. آن در خارج از مقوله و هویت
بخشیدن به ماهیات است که ثانی ندارد و هر چیزی
که برای وجود ثانی فرض بشود در آنجا مشمول
همان حقیقت وجود خواهد بود و ما نمی‌توانیم
چیزی را در کنار وجود قرار بدهیم و اسم او را وجود

ثانی یا وجود ثالث بگذاریم که از نظر هویت تفاوت داشته باشد.

هیولا هم مطلبش به همین کیفیت است - حالا از اسم هیولا نترسید - این هیولا عبارت از همان ماده‌المواد است از نقطه نظر ماده و جنسش تمام ماده‌هایی که شما در خارج ببینید هر کدام از اینها انواع مختلف دارای خصوصیات مختلف هستند که از عناصر متفاوتی تشکیل شده‌اند که اجتماع و ترکیب آن عناصر متفاوت که یکصد و خرده‌ای است به اضافه چیزهای دیگر مواد خارجی و انواع خارجی را تشکیل می‌دهد. نمک، آهن، سنگ و کلسیم یکی از همین انواع خارجی هستند که هر کدام از این انواع خارجی فی حدّ نفسه در ترکیب و امتزاج باهم یک نوع را تشکیل می‌دهند، مثلاً ید و سدیم را شما باهم ترکیب کنید نمک می‌شود ولی خود ید فی حدّ نفسه یکی از انواع است یعنی یک نوع خارجی است که در تحت آن نوع افرادی قرار دارد؛ ید در اینجا، در آنجا، در آن شهر، در آن کشور، در آن منطقه، در آن دریا، در آن شوره‌زار و در میوه‌ها که خود میوه‌ها هم دارای ید هستند، هر کدام از اینها خودشان مصداق یا

صنفي - چون خود ید هم صنف دارد - برای آن ماهیت خارجی و هویتی هستند که در خارج تشکیل شده است.

تعریف هیولا

حالا صحبت در این است که آیا ما می توانیم چیزی را پیدا کنیم که خود ید و کلسیم را با همدیگر پوشش بدهد و هردو را شامل بشود؟ بله، اسم آن هیولا می شود، یعنی آن مادهٔ اولیه‌ای که خود را به هر شکل و صورتی که درآورد شما در آنجا اسم یک معدن از معدنیات یا اسم یک ویتامین از ویتامین‌ها و یا اسم یک هویت از هویت‌ها را بر او می گذارید، اسم آن مادهٔ اولیه که دیگر واحد است و همهٔ اینها به او برمی گردند را مادهٔ المواد و هیولای اولیه می گذارند. اگر شما بخواهید هیولای اولیه را تعریف کنید نمی توانید روی شیء محسوسی دست بگذارید، عقل می آید و همهٔ این انواع مختلفه را، آن مابه‌الاشتراک که همان ماده باشد، آن ماده در اینها که بر همهٔ انواع عنوان جنس کلی دارد را در همهٔ اینها می گیرد و همین که عقل می گوید که این بالآخره ماده است یا نیست، از قسم ماده هست یا نه، آن ماده را

در ذهن خودش می‌آورد و اسم هیولا را روی او می‌گذارد، بعد ظهور خارجی آن ماده را اسم‌گذاری می‌کند؛ اسم یکی را ید می‌گذارد، یکی را کلسیم و دیگری را منیزیم و امثال ذلک می‌گذارد. تمام این اسامی که می‌گذارد براساس همان صورت‌بخشی است که آن مادهٔ اولیه و هیولای اولیه در آنجا آن صورت را به وجود آورده است. خب ما چندتا هیولا داریم؟! ماده هم که همان است؛ یعنی در اینجا یک ماده بیشتر نداریم و آن ماده عبارت از همین نوعی است که فقط یک فرد دارد.

البته در اینجا ما نمی‌توانیم نوع به معنای جنس و فصل را مدّ نظر قرار بدهیم چون آن نقطهٔ شروعی که استارت برای تنوع زده می‌شود دیگر نمی‌تواند جنسی باشد که در اینجا فصل آمده باشد، این نقطه همان نقطه‌ای است که در مرز بین مجرد و ماده هست که ما در آن مرز این تبدل مجرد به ماده را مورد نظر قرار می‌دهیم و از آنجایی که خود وجود فی حدّ نفسه دارای جنس و فصل نیست بلکه عارضی بر جنس و فصل است و محقّق جنس و فصل خارجی است نه اینکه خودش در تحت مقوله‌ای از

مقولات باشد و محکوم به جنس و فصل باشد، در اینجا آن اولین نقطه شروع ماده بودن نیز نمی‌تواند دارای جنس باشد بلکه آن عبارت از همان حقیقتی است که آن حقیقت خودش فی حدّ نفسه یک نوع است و **مُتَحَوِّلٌ إِلَى الْأَنْوَاعِ** که از آنجا به بعد انواع، جنس، فصل‌ها و اختلاف در اصناف شروع می‌شود. ولی در آن نقطه‌ای که مرز است و این حقیقت می‌خواهد پایش را از مجرد بیرون بگذارد و لباس جسمیت بپوشد دیگر در آنجا جنسیت معنا ندارد چون ما در آنجا امر مشترکی که بین او و مجرد در این صورت مشترک است نداریم تا اینکه فصلیت او عبارت از همین تلبس به لباس ماده است باشد. در آنجا خود وجود جنس نیست، خود ظهور وجود در یک تشکّل است که آن تشکّل اولین نقطه ایجاد جنس و فصل است، وقتی آن نقطه تشکّل پیدا کرد از آنجا به بعد مسئله جنس و اختلاف و این مطالب در آنجا پیش می‌آید.

تلمیذ: آیا امر موهوم است؟

استاد: نه، مسئله موهوم نیست بلکه مسئله

خارجی است.

تلمیذ: از این بابت موهوم است که ما گریزی از مرز این نقطه نداریم چون نه جنس

استاد: شما گریز از تحقق یک وجود هم ندارید؛

شما برای وجود چه جنس و فصلی را در نظر

می‌گیرد؟

تلمیذ: خب بحث بین ماده و مجرد است.

استاد: آهان، یعنی همان ماده و مجردی را که

می‌خواهید به او ربط بدهید؛ به قول امروزی‌ها آن

استارتی که می‌خواهد زده بشود و نقطه شروع از

آنجا می‌خواهد راه بیفتد. تابه حال صورتِ مثالی و

برزخی داشت، حقایق، حقایقِ برزخی بودند چون

اینها در سلسله علل قرار دارند، حالا این سلسله علل

می‌خواهد بیاید و بیاید و معلولی از خود بسازد که با

قبلش تفاوت ماهوی دارد. تا حالا خصوصیات ماده

را نداشت شما آنچه را که در خواب یا در مکاشفه

می‌بینید خصوصیات ماده را دارد؟! و زنش چند کیلو

است؟! پدرتان که به رحمت خدا رفته را در خواب

می‌بینید آیا کشیدید ببینید چند کیلو و زنش است؟!!

نه آقا، می‌گویند که روی آب هم راه می‌رود یک دفعه

می‌بینید یک قدم گذاشتید به آنجا رسیدید،

خصوصیات ماده را ندارد ولی شکل دارد بعد

حقیقتی که مافوق این است شکل ندارد اینها همه

مراتب علی و معلولی هستند که از آن لاشکل و لاحد
و لارسمی مدام به تشکل و تعینش تنزل پیدا می‌کند
و این تعین و تنزل ادامه دارد تا به ماده می‌رسد،
درست شد؟!!

تعبیر دیدن بعضی صور برزخیه در خواب

همین مسئله در مورد آن هم هست؛ شما در مورد
تبدل و تحوّل یک حقیقت معنوی مجرد از صورت
به مثال چه فرضی می‌کنید؟ متها در آنجا می‌گویید
که راحت است، نه چنان راحت هم نیست. چطور
وقتی که شما یک امر و حقیقتی را در خواب می‌بینید
فرض کنید می‌بینید که در آب دارید شنا می‌کنید،
می‌گویند که رحمت خدا و نورانیت بر شما نازل
می‌شود، نورانیت که آب نیست! آب اکسیژن و
هیدروژن است. آن آبی که دارید در مکاشفه و
خواب در آن شنا می‌کنید با این آبی که اینجا در
حوض حیاط فیضیه است یکی است؟! یا اینکه
فرض کنید می‌گویند که دارید شیر می‌خورید،
تعبیری هم که از خوردن شیر در خواب یا مکاشفات
و اینها می‌کنند می‌گویند: علم است. یا اینکه
می‌گویند: فرض کنید که ماهی در آب حکایت از

ثروت و پول و اینها می‌کند. این شیری که الان شما دارید می‌خورید یا این آبی که دارید در آن شنا می‌کنید یک حقیقت نورانی و روحانی است که الان برای شما در خواب و مکاشفه جلوه پیدا کرده است. چطور شد؟! آن حقیقت نورانی که به شکل شیر، آب، ماهی و مار نیست.

شخصی خواب دیده بود که ماری پشت کتابهایش هست، به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - عرض کرد، مرحوم آقا فرمودند که «به این کتابها تعلق داری» گفت که یک مار سبزی هم بود! گفتند: «به این کتابها تعلق دارید» خب این تعلق مگر شکل و وزن و طول دارد؟! این حقیقتی که الان دارد نازل می‌شود و به شکل یک مار برای انسان جلوه می‌کند و واقعیت هم دارد دلیلش چیست؟ دلیلش این است که تعبیر می‌کند و درست هم است، آن مُعَبَّری که دارد این مار را تعبیر به تعلق می‌کند دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟! اگر دروغ می‌گوید که هیچ و اگر راست می‌گوید، چه حقیقتی پشت این مسئله نهفته است؟! چه واقعیتی در این قرار دارد که او تعبیر به تعلق می‌کند و تعبیر به اینکه

نماز شب می خوانی نمی کند؟! چرا تعبیر نمی کند به
اینکه شما زیاد قدم می زنید یا اینکه زیاد می خورید؟!
چرا تعبیر نمی کند که شما زیاد مطالعه می کنید؟!
می گوید که شما تعلق دارید! این تعلق یک حالتِ
نفسانی است، به مار چه ربطی دارد؟! به رنگ مار
چه مربوط است؟! گاهی اوقات انسان حتی مار
خوش خط و خال هم می بیند، این صوری که
می گویند: انسان به صورت های مختلف هست حتی
همین الآن هم هست که می گویند که صورت برزخی
یکی به شکل سگ است، یکی هم به شکل گربه و
دیگری هم به شکل روباه است، این بزرگان که وقتی
نگاه می کنند از صورت افراد صورت برزخی را
تشخیص می دهند چگونه است!؟

من خودم از مرحوم آقای مطهری شنیدم - ایشان
در آن جلساتی که آن سال ها می آمدند - که داشتند به
مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می گفتند که من
از آیه الله آقا سید احمد خوانساری که آن موقع هنوز
حیات داشتند شنیدم که می گفت: من از مرحوم آقا
شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی در نجف که ایشان

مدتی در نجف بود شنیدم که وقتی از حرم
امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون می‌آید بعضی از اجله
علماء نجف را به شکل خوک می‌بینم! ناقل مرحوم
آقای مطهری است و بنده خودم شنیدم نه شخص
دیگر؛ سلسله سند را هم خدمتان بگویم! حالا اگر
در من شک می‌کنید که خب بگویید؛ این دارد دروغ
می‌گوید!! شنیدیم این آقایانی که بر ضد عرفان
هستند مطلبی را که یکی از قول مرحوم آقا در کتابی
نقل کرده است گفتند که این مطلب دروغ است!
گفتم: خیلی خب دیگر پدرمان هم کذاب شد. وقتی
که قرار بر لجاجت باشد این لجاجت کار آدم را به
اینجا می‌رساند! یعنی همین آقایانی که تا قبل از این
حکایت می‌گویند که آقای سید محمدحسین طهرانی
فردی صادق و شخصی منزّه و وارسته است تا یک
مسئله‌ای پیش می‌آید که با مرامش سازگار نیست
همین آقا کاذب می‌شود؛ ﴿ثُمَّ كَانَ عَقِبَةَ الَّذِينَ﴾ خب
چیست؟! یک مقدار فکر کنید ﴿ثُمَّ كَانَ عَقِبَةَ الَّذِينَ
أَسْرَأُوا وَالسُّوَّاءِ ۚ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ

وَكَاوُوا بِهَا يَسَّ تَهَّ زَعُونَ ﴿١﴾ معنایش این است.
نادان تو برای چه کسی داری این کارها را انجام
می‌دهی؟! اگر برای خدا انجام می‌دهی پس چرا تا
آخرش جلو نمی‌آیی؟! چرا تا نصفه می‌آیی؟! پس
معلوم است از اولش هم نبود، از اولش هم برای
نفس بود، راستِ راست است.

قضیه مربوط به میرزا مهدی اصفهانی است که
دیوانه شده بود و به کله‌اش زده بود و خُل شده بود!
بنده این مطلب را در حاشیهٔ افق وحی ذکر کرده‌ام.^۲
مرحوم نائینی پنجاه دینار که آن موقع مبلغی هم بوده
به مرحوم آقا سید جمال می‌دهند که بیایند ایشان را
به تهران بفرستند تا آب‌وهوای تهران و ایران
حال‌وهوای او را عوض کند و او می‌آید مدتی در
تهران در شمیرانات می‌ماند و بعد پیش آقامیرزا
احمد آشتیانی می‌رود و در منزل او بود و وقتی
حالش خوب می‌شود به مشهد می‌رود و این بساط

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۱۰. معادشناسی، ج ۸، ص ۱۹۵:

«و پس از آن، نتیجه و عاقبت کسانی که بدی نمودند، بدی و تباهی شد به
جهت آنکه آیات خدا را دروغ شمرده و تکذیب نمودند؛ و آن آیات را
مسخره نموده و استهزاء کردند»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۳۳۰، تعلیقه.

ضد عرفان را راه می اندازد! آیا این قضیه راست است
 یا دروغ؟! پدر ما که هفت سال با آقا سید جمال
 گلپایگانی محشور بود و همه این را می دانند آیا
 ایشان دروغ گفته از آقا سید جمال یا راست گفته
 است؟! می گویند: دروغ گفت! خب این چه
 می شود؟! این قضیه می شود: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ
 أَسَاءَ أَلْسُنًا مَوْءُودَةً ۖ وَأَلْسُنًا مَوَّاهٍ ۚ أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾!
 حالا می خواهی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و
 سلم حرف بزن، می خواهی برای خدا حرف بزن،
 می خواهی از امام علیه السلام دفاع کن، هر چه بکنی
 کشک است! این طوری خدا آدم را رسوا می کند و
 این طوری خدا میچ آدم را باز می کند! اگر راست است
 بپذیر، هر چه می خواهد باشد! اگر دروغ است آدم رد
 می کند! این دیگر این طرف و آن طرف ندارد. همیشه
 انسان باید راست را بپذیرد.

فتنة عجب آخرالزمان!

مرحوم آقا سید احمد خوانساری می فرمودند:
 من خودم دیدم که آقا شیخ حسنعلی نخودکی
 اصفهانی وقتی که از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام
 بیرون می آمد عبا را بر سرش می انداخت و به کسی

نگاه نمی کرد. یک روز به ایشان گفتم که چرا شما وقتی از حرم بیرون می آید عبا روی سرتان می اندازید؟! ایشان از جواب دادن امتناع کردند و خلاصه ما با روش آخوندی و طلبگی اصرار کردیم تا بگویید که قضیه چیست! چرا موقع رفتن عادی هستید؟! ایشان فرمودند: من چشمم به افراد که می افتد صورت برزخی آنها را می بینم و این مرا دگرگون می کند و حالم را می گیرد! حالا این را من دارم می گویم که هرچه در حرم به دست آوردیم همه را به هم می ریزد. بعد ایشان اسم آوردند و من الآن اسم نمی آورم؛ ایشان فرمودند که فلان شخص را که از اعظم علمای نجف است من به شکل خوک می بینم! بنده نمی گویم که چه کسی است.

مبتلا شدن به فتن آخرالزمان به علت دوری از ولایت

درست شد؟! حالا این شخص که عبارت از حیوان ناطق است چه ارتباطی به خوک دارد؟! شما نمی دانید فصل خوک چیست؟! فصل خوک بی غیرتی است! می ایستد تا اینکه بقیه به زنش التفات کنند الآن هم که خب مثل اینکه این فصل هم زیاد هست! تا حالا می گفتیم که خدا خر زیاد خلق کرده

است ولی مثل اینکه این هم دارد به خلقت خدا اضافه می‌شود! واقعاً فتنه آخرالزمان عجیب فتنه‌ای است. چیزهایی می‌شنویم که... صد رحمت به قوم لوط و قوم فلان و... چه اوضاع و چه مسائلی هست! اینها همه به خاطر دور شدن از ولایت است که مردم به این بلاها و به این مسائل مبتلا می‌شوند.

خب این چه ارتباطی دارد؟! این حقیقتِ انسان، حقیقتِ ظلمانی و شهوانی و حقیقتِ مُظلمی که در نفس هست با قامتی آراسته و ظاهری جذّاب و قابل برای تحسین، چه ارتباطی بین این حقیقت که شکل، رنگ، بو، کم، مکان و زمان ندارد، هیچ چیزی ندارد [با آن ظاهر هست]؟! بلکه یک حقیقت و تعلق در وجود انسان هست.

کیفیت کدورت نفسانی

این کدورت نفسانی شکل چیست؟! آبی یا قرمز است؟! معنا ندارد، وزنش چقدر است؟! این چطور با شکل خوک ارتباط پیدا می‌کند؟! و این شخص او را به این شکل می‌بیند و درست هم می‌بیند و تخیل نمی‌کند و دلیلش این است؟! همین شخصی که الآن به این شکل است اگر توبه و استغفار کند، انابه کند

و برگردد و خودش را اصلاح کند، یک هفته دیگر نگاه می‌کنید می‌بینید عوض شد! این وضعیتش تغییر پیدا کرد! نگاه می‌کند آقا شما چه کار کردید؟! رفته توبه کرده، غسل کرده، حرم رفته و در سرش زده و ابتهال کرده و این کارها را انجام داده است لذا یک دفعه آن شکل و آن حقیقت عوض می‌شود! و او هم تا دیروز که او را آن طور می‌دید حالا طور دیگر می‌بیند. پس واقعیتی دارد!

طریقه شکل‌گیری حقیقت معنوی

چطور یک حقیقت معنوی - چه ظلمانی و چه نورانی فرق نمی‌کند چون حقیقت، حقیقت معنوی است - شکل پیدا کرد؟! شما چطور این قضیه را درست می‌کنید؟! آن نقطه شروع گردش از یک حقیقت معنوی به شکل کجاست؟! ما به این قضیه تا حالا دقت نکردیم، همان نقطه را شما در تبدل بین مثال و ماده پیدا کنید. اگر آنجا را حل کردید اینجا را هم حل می‌کنید و آن این است که آن شکلی که دارای حقیقت است چون مجرد اقوی از مجرد مثال دارد، خود را به مثال برمی‌گرداند؛ مثال هم چون مجردش اقوی از مجرد ماده است خود را به شکل آن

صورت دیگر ظاهر می‌کند و آن صورت دیگر در مثال نسبت به آن جنبه حقیقتِ لا شکل و لا صورت و لا عین و لا جمع مثالی بوده، این در اینجا یک پله نزدیک‌تر است، آن مثال صورت و شکل دارد حالا وزن ندارد ولی شکل که دارد! شما پدرتان را در خواب می‌بینید پسرعمه‌تان را که نمی‌بینید و بین این و او تفاوت می‌گذارید، آن حقیقت مثالی به واسطه سنخیتِ با آن مسئله ظلمت یا نورانیتِ ملکوتی، خود را با او هماهنگ به شکل درمی‌آورد؛ این حقیقتِ جسمیه به خاطر سنخیتِ با مسئله مثالی و برزخی خود را هماهنگ و سنخِ او - نه عین او بلکه سنخِ او - درمی‌آورد و این سنخ او همین ماده‌المواد می‌شود. البته ماده‌المواد در آن اصل قضیه هست و اشکال آن هم که اشکال برزخی است به جای خودش هست و مطابق هر شکل برزخی یک شکل مادی و جسمانی در اینجا تبلور و ظهور پیدا می‌کند. لذا در آن نقطه جنس ندارد.

یک وقتی همین اخیراً من در جمعی بودم، بچه‌ای که تقریباً پنج سالش بود هم آنجا بود، این بچه چیزهایی را مشاهده می‌کرد و اصلاً داشت

آبروریزی می‌کرد من جلویش را گرفتم که چیزی نگوید! خلاصه حرف ما را گوش داد! مثلاً یک دفعه بلند می‌گفت: این فرد مثل سگ است! دیدم مثل اینکه خیلی دارد کار خرابی می‌کند گفتم که بیا پیش من! آمد و گفتم که حالت چطور است و سرش را گرم کردم و خیلی به ما علاقه‌مند شد و مدام می‌خواست ذهنش متوجه بشود اما من نمی‌گذاشتم. می‌گویند که حرف راست را از بچه بشنو و او داشت خیلی کار خرابی می‌کرد! به او گفتم که ببین شما که این چیزها را می‌بینی نباید بگویی، آن وقت ممکن است برایت خوب نباشد و خلاصه چیزهایی به او گفتیم و او هم قبول کرد که دیگر نگوید و اتفاقاً پدر و مادرش هم خیلی از این قضیه نگران بودند. بیچاره‌ها نمی‌دانستند چه کار کنند! پدر و مادر از افراد عادی بودند البته پدرش پزشک بود و من توصیه‌هایی به ایشان کردم که بعداً تکرار نشود و ...

خب این یک دفعه می‌آید این آقایان را با کبکبه و دبدبه می‌بیند و مافی‌الضمیر را رو می‌کند و همه چیز رو می‌شود، او هم که دیگر عقل و فهم حسابی ندارد!

یکی دوتا خراب کاری کرد دیدم کار دارد بیخ پیدا
می کند جلوی او را گرفتم!

کیفیت کشف امام و اولیاء

تعریف مقام جمع

تلمیذ: دیدن این گونه مسائل آیا مکاشفه است؟

استاد: مکاشفه همین است منتها برای بعضی ها
ممتد است و بعضی ها مقطعی است.

تلمیذ: کشف امام چطور است؟

استاد: کشف امام علیه السلام ممتد است و انقطاع
ندارد؛ اولیاء خدا انقطاع ندارند که یک وقت برود و
یک وقت بیاید، همیشه هست. مقام جمعی همین
است؛ یعنی در عین لحاظ رعایت قوانین ظاهر و
اقدام مطابق با بینش توجه ظاهر بینش برزخی و
مثالی مستمراً موجود است و در عین حال بینش
ملکوتی مستمراً هست در عین حال بینش لاهوتی و
جبروتی همه مستقیماً هست، هیچ کدام از اینها
منافاتی با دیگری ندارند و هر کدام در رتبه خودش
هست. شما الآن در اینجا نشسته اید و دارید صحبت
می کنید، قلب شما دارد کار خودش را انجام می دهد،
ریه شما دارد کار خودش را انجام می دهد، معده شما
دارد کار خودش را انجام می دهد، صبحانه ای که
خوردید الآن دارد هضم می کند و هیچ کدام از اینها

منافاتی با دیگری ندارد. اعصاب شما دارد کار خودش را انجام می‌دهد، برای اینکه وقتی دارید حرف می‌زنید اگر کسی از شما یک نیشگون بگیرد می‌گویید: آخ آقا چه کار می‌کنید؟! دارم حرف می‌زنم دارم سؤال می‌کنم می‌گوید که آقا شما دارید حرف می‌زنید به اعصاب چه کار دارید؟! همهٔ اینها در تحت یک قوهٔ واحده که همان قوهٔ مدبرهٔ نفس است قرار دارند که واسطهٔ در این قضیه مغز است که دارد همهٔ اینها را ترتیب می‌دهد و هیچ‌کدام از اینها مخلّ به دیگری نیست؛ نه قلب مخلّ به ریه است، نه ریه مخلّ به کبد است، نه کبد مخلّ به طحال است، نه طحال مخلّ به معده است، نه آنها مخلّ به سیستم عصبی هستند و هرکدام از اینها دارند کار خودشان را می‌کنند. چشم و گوش و ذائقهٔ شما همه دارند کار خودشان را می‌کنند و همهٔ اینها بدون انثلام یکی از دیگری در تحت این قضیه هستند.

مسئلهٔ احاطهٔ انسان بر همهٔ مراتب به این کیفیت است منتها ما چون در آن واحد قادر بر فعلیت دادن به این قوا نیستیم از اینها محرومیم، نه اینکه نداریم

یعنی ما در عین حال که متوجه ظاهر هستیم در همین حال هم محکوم مبانی و قوانین مثال و برزخ هستیم و در همین حال هم اتصال ما با ملکوت هست که اگر نباشد تمام قضیه اصلاً طور دیگری خواهد شد، وقتی که علت از مراتب متنزله انقطاع پیدا کند حکم عدم بر سایر مراتب معلولی بار می شود.

اتصال روح به مقام قدس

در همین حال به جبروت وصل هستیم و روح ما هم در همین حال به آن مقام قدس متصل هست منتها به واسطه ضعف از فعلیت دادن، ما فقط به آن ادنی المراتب توجه می کنیم و آن مرتبه فقط مرتبه ظاهر است. کسی که بالاتر بیاید یک پله بالاتر می رود و آن مسئله مثال برای او فعلیت پیدا می کند و آن کسی که بالاتر برود مسئله ملکوت برای او فعلیت پیدا می کند و همین طور به آن مرتبه که مرتبه بقاء است که در مرتبه بقاء، مقام جامعیت و جمعیت است؛ جمعیت بین همه عوالم و جامعیت بین همه قوا که با حفظ ظاهر است لذا امام علیه السلام و اولیاء کمل در عین اینکه دارند صحبت می کنند در عین حال دارند تصرفات خودشان را نسبت به عوالم دیگر انجام

می دهند.

امام زمان علیه السّلام که الآن بیاید و با شما صحبت بکند شما خیال می کنید که فقط دارد با شما صحبت می کند ولی در واقع تمام ملک و ملکوت را الآن دارد می گرداند و ما هیچ هم اطلاع نداریم! یک جنبه ظاهر که آن أدنی المراتب صحبت و تکلم است را می بینیم و از آنچه که در نفس او می گذرد اطلاع نداریم، خبر نداریم که الآن نفسش با تمام مثال مرتبط است، کل مثال در عالم وجود، خدا هم که مثال ندارد. نفس او با تمام مثال الآن در ارتباط است، قلب او با تمام ملکوت در ارتباط است، سرّ او با تمام اشیاء مافوق مرتبه قلب در ارتباط است و این مظهر اسم اتمّ و اعظم می شود.

امام علیه السّلام مجلای اسم اعظم و تجلّی اعظم خدا

شرح فقرة «أجسادكم في الأجساد» از زیارت جامعه کبیره

امام علیه السّلام مجلای اسم اعظم و تجلّی اعظمی اش این است که این مسئله همان حقیقت ربطیه است بین آنچه که بر او اسم **موجود**^{۲۶} قرار داده شده است؛ نفس امام با هرچه که اسم **موجود**^{۲۷} دارد ارتباط علی دارد یعنی قلب او علت برای تشکّل همه

صور قلبیه است؛ عقل او علت برای تشکل همه صور عقلیه جزئیه یا کلیه است، نفس او علت برای تشکل همه صور مثالیه است لذا در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم «**أجسادکم فی الأجساد و أرواحکم فی**

الأرواح»^۱ معنایش همین مطلب می‌شود و این همان حقیقت مسئله ولایت است. اما ما فقط از مقدار فعلیت به همین مقدار رسیدیم که فقط از ظاهر عبور نکنیم، خیلی زور بزنیم در خواب، خوابی بینیم. این قدر بیشتر نیست ولکن آن کسانی که آن مرتبه مثال را به فعلیت رساندند این طور نیستند. البته خود مثال هم مراتبی دارد و حتی غیر مؤمنین هم همین طور هستند؛ افرادی که صاحب ریاضات و اینها باشند هم یک هم‌چنین مطالبی دارند، آنها حالت انقطاع ندارند اما اگر ولی کامل باشد دیگر آن حالت انقطاع و استمرارش در همه مراتب مثال هست.

تلمیذ: ...

منظور از به فعلیت درآوردن استعداد

استاد: تا وقتی که فعلیت نداشته باشد علمی نیست. علم معلول فعلیت است. ببینید منظور از به

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۹.

فعلیت در آوردن، تحول نفس است به مرتبه‌ای که لازمه آن تحول علم است؛ یعنی علم حضوری و کسی که در یک هم‌چنین مرتبه‌ای نیست معنایش این است که نفسش هم متحول نشده است ولی دارد، این تحول را باید در خودش به وجود بیاورد نه اینکه از بیرون به او افاضه بشود بلکه خودش را باید به اینجا برساند! یعنی آنچه را که در او به مرحله استعداد - نه استعداد به انتظار - به معنای تهیو ذاتی؛ آنچه که در نفسش به تهیو ذاتی هست را به مرحله فعلیت در بیاورد و آن را ظاهر کند. الآن شخص خطاطی که قابلیت برای نوشتن خط و اینها دارد، آن خطی را که می‌نویسد این‌طور نیست که یک دفعه خلق الساعه این ظهور از او به وجود آمده است. نه، این خطی که الآن دارد می‌نویسد در نفسش هست ولی هنوز فعلیت به معنای خارجی پیدا نکرده است، چه وقتی شما به او به به می‌گویید؟! وقتی بنویسد، تا ننویسد هیچ نمی‌فهمید، به به نمی‌گویید بلکه فحشش هم می‌دهید! بعد یک دفعه از داخل کیفش یک نوشته‌ای در می‌آورد جلوی شما می‌گذارد، می‌گویید که این

برای کیست؟! می گوید که برای من است، می گوید
که ببخشید معذرت می خواهم! من شما را به جا
نیاوردم و اسائهٔ ادب شد! مثلاً وقتی که دو نفر با
همدیگر دعوا می کنند بعد آدرس که می دهند
می فهمند که باهم آشنا هستند، می گویند که ببخشید
ما شما را به جا نیاوردیم! اینجا چیزی اضافه نشد
بلکه آن جنبه‌ای که در او بود را نشان داد و تا نشان
داد انسان منفعل می شود. آن خط در دلش بود و هنوز
بیرون نیاورد، نقش و علم را بیرون نیاورد، آن
استعداد و آمادگی برای کسب علم را دارد ولی نرفته
درس بخواند، ولی اگر همین جناب حمار را به در
فیضیه ببندید اگر پنجاه سال هم باشد چیزی بر آن
اضافه نمی شود چون آن استعداد و تهیو را ندارد ولی
ما نه، ما إن شاء الله جزو آنها نیستیم که ما را ببندند و
بعد از پنجاه سال بیایند باز کنند ببینند همان خر
عصّاری هستیم؛ إن شاء الله چیزی سرمان می شود و به
توفیق خدا چیزی می فهمیم؛ روز اول، روز دوم، سال
اول، مدام دارید به فعلیت می آورید یک دفعه بعد از
چند سال می بینید اصلاً این مُدرکات با آن مُدرکاتِ
هفت سال پیش به طور کلی فرق کرد و این بینش با

آن بینش هفت سال پیش یک چیز دیگر شد، این اخلاق با آن اخلاق هفت سال پیش اصلاً زمین تا آسمان تفاوت کرد، این تفاوت‌ها از کجا آمد؟! مدام فعلیت فعلیت فعلیت! اینها به فعلیت که می‌رسد به مقتضای این فعلیت آن علم حضوری هم می‌آید قرار می‌گیرد و همان حقیقت وجود در جان انسان واقع می‌شود.

وجود تمام قابلیت‌ها در انسان

لذا همهٔ قابلیت‌ها در انسان هست؛ یزید هم این قابلیت را دارد! شمر هم دارد، منتها به هوا، هوس، دنیا و ریاسات گذراندند و خودشان را از بین بردند! خودشان را نابود کردند! خودشان را هلاک کردند!

سازگاری مکاشفات با ستارالعیوب بودن خدا

تلمیذ: بعضی‌ها می‌گویند که این حالات و مکاشفات با ستارالعیوبی خداوند نمی‌سازد؟!!

استاد: مسئلهٔ ستارالعیوب جنبه‌ای است که خود خدا نسبت به اعمال و رفتار بندگان دارد و کسی هم که چنین مکاشفه‌ای پیدا می‌کند باید این را داشته باشد نه اینکه نداشته باشد، خود ذات، آثار، منش، روش و آن کیفیت تعامل خدا با بندگان بر ستارالعیوبی و حفظ این مسائل است. کسی که دارد

یک گناهی انجام می دهد خدا نمی آید این گناه را
برای مردم فاش کند ولی شما اگر رفتید از پشت
پنجره نگاه کردید خب یعنی خدا باید از آن بالا شما
را پایین بیندازد تا اینکه نگاه نکنید؟! نه، شما که
می روید از پشت پنجره نگاه می کنید و می بینید این
گناه انجام شد ستارالعیوبی اقتضاء می کند که
صدایتان درنیاید، خب حالا گناه کرده است کرده
است چرا می روی به همه می گویی؟!!

ناسازگاری غیبت کردن با ستارالعیوب بودن خدا

چرا می روی غیبت می کنی؟! غیبت یک امر
واقعی و خارجی است که مستور است. شما می آید
این را فاش می کنید، این با ستارالعیوبی خدا
نمی سازد لذا خدا عقاب می کند نه اینکه خدا جلوی
یک امر واقعی را بگیرد. روش و منش خدا بر اخفاء
است «**یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ**» این
روش، روش خداست. اولیاء خدا همین روش را
پیدا می کنند پس این منافات ندارد؛ اولیاء خدا به مقام
ستاریت که می رسند خداگونه می شوند یعنی آن
اوصافی را که خدا دارد او هم دارد، خدا می بیند و
سَتر می کند، او هم می بیند و سَتر می کند. دیگران

این طور نیستند و تا چیزی می بینند عَلمَش می کنند
که **أيها الناس** بیاید! انتخابات که بشود روزنامه‌ها
و... می گویند که این فلان مال را از آنجا برداشت!
این فلان کار را کرد! این فساد اخلاقی داشت! فساد
اخلاقی داشت و... خب به تو چه ربطی دارد؟! چه
ربطی به انتخابات دارد؟! رها کن بگذار برود، چند
سالی هم حالا سر یک صندلی بنشیند دلش خوش
باشد! بالأخره خیلی‌ها بردند بگذارید او هم ببرد!
چرا می روید گناهِش را فاش می کنید؟! چرا وقتی که
بدبخت مدرک ندارد، می گویند که قلبی است؟!
رهایش کن بگذار باشد، اوضاع که شیردرشیر است
این هم بگذار باشد!

خدا ستار است؛ می گوید که بابا این هر چقدر تا
حالا کار کرده، ده سال پانزده سال مدرک جعل کرده
آورده است، من کاری با او نداشتم و آبرویش را
نبردم حالا شما می آید آبرویش را می برید؟! حالا
مگر شما خودتان چه کسی هستید؟! بگذار حالا دل
این هم خوش باشد! گفت:

گر حکم شود که مست گیرند *** در شهر هر

آنچه هست گیرند^۱

عمر نصف شب رفت یک جا صدایی شنید،
گفت: الآن موقع نماز شب است دارد صدا می آید؟!
- حالا خودش پدرسوخته خمره خمره عرق
می خورد، با آب قاطی می کرد و می گفت که
نمی خورم با آب قاطی می کنم^۲ - حالا تدینش گرفته
بود لذا از دیوار مردم بالا می رود که داخل خانه برود
و ببیند چه کار می کنند! [آن شخص گفت که] چرا از
دیوار مردم بالا می روی؟! خودت ده تا گناه کردی!
بلند شو برو دنبال کار خودت باش!^۳ او می آید این
کار را می کند چون نفهم است و معرفت ندارد!

شب زنی زنا کرده بود نزد امیرالمؤمنین
علیه السلام می آید، حضرت می گوید که این حرفها
چیست؟ این چرت و پرتها چیست؟ خواب
دیدي، فلان کردی، هذیان می گویی! می گوید: من

۱. امثال و حکم دهنخدا، ج ۳، ص ۱۲۸۹.

۲. فتح الباری، ج ۱۰، ص ۳۷؛ ربیع الأبرار، ج ۵، ص ۱۰؛ الموطأ، ج ۲، ص ۸۹۴؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۵۲۲؛ مکاشفة القلوب، باب ۹۱، باب عقوبة الشارب الخمر، ص ۴۲۵.

۳. الدر المنثور، ج ۷، ص ۵۶۸. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۳۴۸.

زنا کردم! می‌فرماید: مگر به تو نگفتم که بلند شو

برو.^۱

رسیدن خدمت اولیاء باعث پاک شده از گناهان

حضرت مدام می‌خواهد او را رد کند، چرا می‌خواهد این کار را بکند؟ چون او خداگونه شده است. خدا می‌گوید: تو این غلط را کردی، رها کن و برو توبه کن و پی کارت برو، حالا مقدس مآبیت گرفته که می‌گویی: بروم بگویم؟! حتماً حد به من جاری بشود؟! حد را چه کسی باید بزند؟! من [علی] باید بزنم؟! نمی‌خواهم به تو حد بزنم، برو. بیچاره بدبخت همین که نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد خودش معنای توبه است! «طَهَّرَنِي يَا عَلِيُّ» یعنی همان توبه و معنایش توبه است. توبه کرده است که آمده است.

جریان ستاریت خدا در جامعه توسط امیرالمؤمنین

آن امیرالمؤمنین دارای معرفت و بینش است که ستاریت خدا را در جامعه این طوری پیاده می‌کند؛ زنا کرده می‌گوید: برو! ولی آن مردک از دیوار بالا

^۱. جهت اطلاع بیشتر به الکافی، ج ۷، ص ۱۸۵.

می‌رود! این به‌خاطر همین قضیه است، نه‌اینکه
امیرالمؤمنین نداند او این کار را کرده است. نه،
جایش را هم می‌داند، وقتش را هم می‌داند، با چه
کسی کرده را هم می‌داند! همه را می‌داند.

آن کسی که به اباذر می‌گوید: من از نر و مادهٔ این
مورچه‌های بیابان خبر دارم،^۱ آن وقت او این حرف‌ها
را نمی‌داند؟! حالا آخوندهای ما می‌گویند که امام
علم غیب ندارد! بعد از هشتاد یا نود سال درس
خواندن این را می‌گویند.

﴿أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^۲ خوب شد این آیه
در قرآن بود والا نمی‌دانستند چطوری در سرشان
بزنند بدبخت‌ها! او دارد می‌گوید که من از نر و مادهٔ
این مورچه‌ها خبر دارم. اینها می‌گویند که این
روایات ضعیف است و این روایات سند ندارد! فقط

۱. تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۵۶۹.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ أَعْمَالًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾

«بگو- ای پیغمبر- که اینست و غیر از این نیست که من بشری می‌باشم
همانند شما که به من وحی کرده می‌شود که: فقط معبود شما معبود واحد
است! پس هر کس امید دیدار و لقای پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً
کار نیکو انجام دهد و هیچ کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد!»

تو سند داری و به پدرت وصل هستی؟! باید رفت
سؤال کرد!! او همه اینها را می داند ولی چه می کند؟!
مقام ستاریت دارد، همان ستاریت خدا را هم علی
علیه السلام دارد. دیگر تا وقتی کسی ندیده وقتی
چهار شاهد نیست برای چه خودت را به دردرس
می اندازی؟! خدا که این طور نگفته است آیا تو کاسه
داغ تر از آش شدی؟! وقتی خدا نگفته تو برای چه
اعتراف می کنی؟! من علی به تو می گویم که پی
کارت برو، دیگر چه می خواهی؟! بالأخره خودش
را به دردرس انداخت. اگر می رفت و این کار را
می کرد امیرالمؤمنین هم درستش می کرد؛ یعنی
مسئله اش را دیگر تمام می کرد و مطلبی دیگر
در این صورت نداشت، این مقام مقام ستاریت است.
یک روایت دو سه روز پیش دیدم راجع به عبدالله
بن ابی همان منافق معروف که این آیه ﴿وَلَا تُصَلِّ
عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ
قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ
فَاسِقُونَ﴾^۱ درباره او آمد. او وقتی که فوت می کند

۱. سوره توبه (۹) آیه ۸۴. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۲۲:

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز میت می خوانند و تکبیر می گویند ولی مطلبی را افشاء نمی کنند و دعاهایی که می کردند و فقرات و اینها را به طور خفائاً می خواندند. بعد از نماز عمر آمد و گفت: یا رسول الله مگر آیه راجع به اینها نیامده که اینها منافق هستند چرا شما دعا خواندید؟! حضرت هیچ نگفتند، دوباره پرسید که آیه آمده چرا شما خلاف آیه رفتار کردی؟! به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که چرا خلاف آیه رفتار کردی! واقعاً پیغمبر گیر چه نفهم‌هایی افتاده بود! اگر آیه آمد من آورده‌ام تو که نیاوردی! به تو چه مربوط است که من الآن نماز میت برای این می خوانم یا نمی خوانم؟! دوباره بیان کرد، بعد حضرت فرمودند: تو شنیدی که من در نماز چه گفتم؟! گفت: نه، گفتند که من او را لعن کردم! حالا خیالت راحت شد؟! بعد امام صادق علیه السلام می فرمایند که پیغمبر نمی خواست این را

«و دیگر هیچگاه بر منافقی از منافقان که بمیرد؛ نماز مخوان! و بر قبر او برای دعا و استغفار نیست! زیرا که ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و در حال فسق و پلیدی و کثی مرده‌اند.»

افشاء کند و او باعث شد که این افشاء بشود.^۱ در روایات نماز میت داریم که اگر شخص، شخصِ منحرف و معاند و مخالف با ولایت باشد نباید دعا کرد بلکه باید لعن کرد.^۲ در دعاهای دربارهٔ اینها **اللهم احشر مع اولیاء** نداریم اینها برای مؤمنین است و امام صادق علیه السلام می فرماید که در مورد منافقین و معاندین و آنهایی که ضدّ ولایت هستند دعای بر علیه باید کرد نه دعای بر له، خب منافق و معاند است یعنی ضد ولایت است. البته نسبت به مستضعفین و اینها این طور نیست بلکه آنها که معاند هستند.

خلاصه همین را هم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم صلاح نمی داند فاش کند، حالا چرا صلاح نمی داند؟! به خاطر زن و بچه اش است، به خاطر آن نسل است و هزارتا مسئله است هزارتا صلاح را در نظر می گیرد اما این عمر پایش را در یک کفش کرده که چرا این کار را می کنی؟! پیغمبر هم گیر کرده

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۱۴۸؛ صحیح البخاری، ج ۶، ص ۶۷، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۲۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۶۹.

و باید جواب بدهد.

خلاصه این فضولی‌ها همیشه دردسر بود، خب
مقام ستاریت اقتضاء می‌کند که حالا مرده است،
دیگر رهایش کن! حتماً باید اعلامیه بدهی؟! ممکن
است بچه داشته باشد وقتی به او بگویند که پیغمبر
در نماز پدرت هم چنین چیزی را خواند آیا او تا آخر
عمر ناراحت نمی‌شود؟! بگذار این قدر دلش خوش
باشد که پیغمبر یک نمازی خواند، به همین مقدار و
حتی شاید پیغمبر تا آخر هم به بچه‌اش نگوید که من
چه گفتم.

و ما این‌گونه مطالب را از اولیاءخدا می‌دیدیم
یک هم‌چنین مَنش و نحوه‌ای را مشاهده می‌کردیم
که برای ما گران بود که چرا قضیه این‌طور است؟!
خب عقلمان ناقص بود و مسئله را نمی‌فهمیدیم ولی
او می‌فهمید که چه قسم برخورد کند و چه کار کند.
اگر ما بودیم طور دیگری برخورد می‌کردیم و نحو
دیگری انجام می‌دادیم، فرق بین ما و آنها همین
است.

یکی از رفقاء رفته بود به شخصی نظر ما را راجع
به حج گفته بود و او هم امسال مشرف شد، به او

گفتم که ثواب حج او را به تو می دهند و ثوابش برای
توست، این توفیقی که او پیدا کرده خدا برای تو
[حساب می کند].

عرض کردم بعضی ها خودشان را به خواب
می زنند و ما باید به فکر خودمان و آنهایی که در
چنین وضعیتی نیستند باشیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد